

تحقیقات نشان می‌دهد که خستگی راننده یکی از عوامل مؤثر در بیش از ۲۰ درصد تصادفات جاده‌ای و بیش از یک چهارم تصادفات کشنده و جدی است.

شناسایی ۶۵ هزار کودک دیر آموز

رئیس سازمان آموزش و پرورش استثنایی کشور می‌گوید که ۶۵ هزار کودک دیر آموز در سال تحصیلی جاری شناسایی شده‌اند. مجید قدمی در این باره گفت: «فزایش شمار دانش آموزان دیر آموز شناسایی شده به معنای آن است که حتما باید آموزش به معلمان عادی برای چگونگی کار با دانش آموزان دیر آموز را گسترش دهیم.» به گزارش «ایسنا»، او با بیان این که نمره هوشی دانش آموزان دیر آموز ۱۵ نمره پایین‌تر است و با این حال کتب درسی آنها کتب درسی عادی است، ادامه داد: «مانوسویه می‌کنیم تا جایی که ممکن است معلم‌ها با دانش آموزان خود به ویژه دیر آموز‌ها کنار بیایند و با آنها بیشتر کار کنند تا آنها بتوانند به پایه بالاتر از تقا پیدا کنند. در این صورت تنها در زمینه‌هایی که مشکل وجود دارد می‌توان از طریق متخصصان امر کار را جلو برد. ما فیلم‌های آموزشی در این راستا تهیه کردیم و در اختیار معلمان قرار دادیم که احساس می‌کنیم به کمک آن توانستیم معلمان را بیدار کنیم و حساسیت را نسبت به موضوع در آنها به وجود بیاوریم.»



گزارش «شهروند» از سامان سرای زنان لویزان و شرایط کاری کارکنان آن که بیشترشان سرپرست خانوارند

شیرینی یک وظیفه دشوار

مددجویان وقتی او را تنها دیدند، برنامه حمله ریختند، در راه می‌آمدند و آمدند تو همه چیز را به هم ریختند. «شناس آوردم فقط دارو برداشتم. چند تایی از مددجویا با ما خوبند. آمدند کمک و نگذاشتند کتک بخورم.» پزشکی که تازه به لویزان آمده هم از مددجویا کتک خورده و هیچ کس نتوانسته مهارشان کند. خواهر نوزدی هم تا زگی‌ها وسط دعوی‌اشانه مددجویا کتک خورد و کفتش آسیب دید.

آنها می‌گویند نیروی بهیار و مددیار خیلی کم است و برای همین به مشکل خورده‌اند. «وقتی یک نیرو با مددجو به بیمارستان اعزام می‌شود، فقط یک نفر در بخش می‌ماند. بارها شده این تنهایی موجب دردسر شده چون یا به مددیار حمله می‌کنند یا باهم دعوا!»

کمبود نیرو نمی‌گذارد بر سرنل مرخصی بگیرند. محمدی می‌گوید: «گر بخواهم مرخصی بگیرم همکارم باید این‌جا دو روز تمام عذاب بکشد تا من برگردم. بعد از آن هم باید جای او ۴۸ ساعت جایگزین شوم.» مقدسه اصغری، مادر یار مراقب هم به سختی توانست جایگزینی انتخاب کند تا به مراسم سالگرد فوت شوهرش برسد. «نه امنیت جانی داریم، نه امنیت شغلی، حتی حق شیفت و شب کاری هم نمی‌گیریم. گزارنده چیزیش نیست، دارد از سرما می‌لرزد. پذیرش شد گذاشته‌اند، که چه؟»

اسم مددچورا نمی‌پرسم

«هورد فوتی هم دارید؟» محمدی جواب می‌دهد: «معلوم نیست آنهاهی که از بیرون می‌آیند، چه بیماری دارند. تا دکنتر بخواد ببیندشان معلوم نیست چه می‌شود. بعضی‌ها از ترس سکنه می‌کنند.» همین دو سه روز پیش، یکی که تازه پذیرش شده بود، از ترس مرد. «گشت به ما زنگ زد گفت پذیرش کنید. می‌لرزد. اورژانس هم آمده بود در خیابان. گفتند چیزیش نیست، دارد از سرما می‌لرزد. پذیرش شد

داستان فریده، زینت و هاجر

مامور هامدیار، مسئول پذیرش. نرف بعد زنی بلوچ است با دختر کوچکش: بچعت مدارک داره؟ نه/ کدام بیمارستان به دنیا آمده؟ خونه/ خونت کجاست؟ شهرری/ اسمت چیه؟ خودم فریده، دخترم زینت/ چند سالته؟ ۲۵/ مواد می‌کشی؟ نه، حتی سیگار/ الان آزمایش می‌گیریم‌ها. پول هایش را می‌شمرند؛ ۱۰۵ هزار و ۵۵۰ تومان» و بعد می‌گویند طلا و گردنبندش را در بیاورد. گردنبندهای سنگین را از گردن درمی‌آورد، طلا و نقره، گوش‌ها پر از گوشواره‌های پانچ‌شده‌ای است که باز نمی‌شوند و انگشترهای توی پاهم در نمی‌آید. شوهرش در قلعه‌گیری سبزی‌کاری دارد. بچه‌هایش شناسنامه ندارند. خانه‌شان اجاره‌ای است اما در حال گدایی پیدایش کرده‌اند. نقش سوزن‌دوزی لباس‌های فریده و دخترش در سیاهی دود گم شده.

چندتا بچه داری؟ سه تا؛ یکی ۱۰ ماهه، یکی ۶ ساله، زینت هم سه ساله. اباردار نیستی؟ چرا (شکم‌ش را نشان می‌دهد) ۵ ماهه.

«حالا باید چیکار کنیم؟» جواب می‌دهند که باید بروید حمام و بعد با دکتر حرف بزنید. بچه با ترس نگاه می‌کند.

پیرزن گریه می‌کند که «حمام کثیفه، من وسواس دارم.»

به او می‌گویند: «معلوم است مادر.» فریده هم تقلا می‌کند

که بچه شیر خواراش در خانه گرسنه می‌ماند. پیرزن

لباس‌های صورتی می‌پوشد و وضو می‌گیرد. فریده و زینت

رامی فرستند حمام.

مہتاب جودکی | صورت چند زن چسبید به شیشه

و لب‌هایشان مثل ماهی‌های بیرون افتاده از آب، باز و بسته شد. بهیار پنجره را باز کرد و فریادها مثل مشت‌ی کوبید به صورتش. یکی سیگار خواست، یکی قرص خواب، یکی هیچ چیز. این ولوله همیشه بر پا بوده؛ چه وقت گذران روز و چه شب‌ها که بالاخره چندتایی از مددجویان در خواب و بیداری دادوهار می‌کنند. همیشه در سامان‌سرای لویزان گوش کارکنان از صدا پراست؛ گوش‌های ۱۴ مددیار، ۶ بهیار و ۶ مددکاری که با بیش از صد مددجو طرف‌اند، صد آدم به آخر رسیده که در چند گروه قرار می‌گیرند: معناتان متجاهر، مبتلایان به اختلالات روانی، نیازمندان، متکدیان حرفه‌ای، آدم‌های مجهول‌الهیوه، درآمنانده، فراری، معلول و ناتوانان بی‌سرپرست. بعضی مبتلا به آ‌ی‌وی، بعضی زگیل تناسلی، بعضی هپاتیت؛ آنها نباید در شهر بمانند، همه‌شان را با حکم قاضی موقتا می‌برند به سامان‌سرا؛ مردان را به اسلامشهر و زنان را به لویزان.

الم‌شنگه و سروصدا یک درد است و اضطراب هزار درد؛ ترس مردن مددجوی پیری در خواب، ترس فرار کردن، ترس این‌که چندنفری دستت به یکی کنند و بیفتند به جان یکی از کارکنان یا بدتر از همه ترس مبتلا شدن. شاید یکی از مبتلایان، آنژیوکت را از دستش بیرون بکشد و بگیرد جلوی چشم بهیار. مثل همین چندوقت پیش که مددجوی تزریقی مبتلا به هپاتیت سه‌می و اچ‌ای وی مثبت، در راه برگشت از بیمارستان، بهیار را تهدید کرده بود که «بگذار فرار کنم و گرنه این سوزن رومی‌کم توی چشمت.» او همان وقت فرار کرده بود و بهیار با بدبختی توانسته بود جلوی‌اش را بگیرد. حمله بود. تمام راه برگشت تا سامان‌سرا به درگیری گذشت. بهیار وقتی رسید، لباسش سسر تا پا خاک بود. او حتی حالا که سه هفته از ماجرا گذشته هم سرحال نیامده. همکارانش می‌گویند «چون ترس مبتلا شدن کشنده است.» همین حالا دو نفر از پرسنل اسلامشهر، در بخش روان بستری‌اند. یکی از بهیارهای قدیمی لویزان هم که در بخش اعصاب و روان کار می‌کرد، کارش به بیمارستان امین آباد کشیده. یکی از مادر یاران قدیمی هم با گردن شکسته در خانه افتاده و بی‌کار شده. کار کردن در سامان‌سرا با کمبود نیرو و امکانات درمانی و بهداشتی دشوار است. این راه‌ها می‌گویند؛ گاهی باغضب، گاهی باغم.

سخت‌است واقعا

آسانسور در طبقه دوم، رو به دری‌آهنی باز می‌شود که شبیه زندان است. مددجویان در حال ترک، به مستطیل خالی وسط قاب نگاه می‌کنند؛ بعضی فحش می‌دهند، بعضی می‌گویند سلام. تا قفل در باز می‌شود، زنی می‌پرد جلو: «من زندانی‌ام. الان چیکار کنم؟ (دادی حق حق در می‌آورد) دارم عذاب می‌کشم. من باید از این جا برم.» بهیار آرامش می‌کند و او برای چند دقیقه می‌رود لم می‌دهد روی تخت.

رامی‌گوید و در اتاق بهیاری را می‌بیند. او از ۱۳ سال پیش مددیار سامان‌سرای لویزان است و به قول خودش اگر بنشیند و دست روی دست هم بگذارد، باز هم کار سختی کرده: «هر دقیقه و ثانیه در می‌زنند و چیزی می‌خواهند. این می‌رود، آن یکی می‌آید. فحش می‌خوریم، کتک می‌خوریم و سرمان پر از صدادست.» پشت‌بند این حرف، باز یکی در می‌زند.

محمدی شب‌ها هم خواب مددجویا را می‌بیند.

کارکنان بهداشت و درمان هر روز همین که وارد بخش می‌شوند، اول مددجویا را می‌شمارند. «در بخش معناتان در حال ترک، امروز ۵۸ نفر نگهداری می‌شوند.» بعد مدام در حال جا‌به‌جا کردن مددجویا هستند، از پذیرش به بخش و از بخش به ترحیص. بر گه‌های آمار انبار را می‌نویسند و شب وقت دارو دادن می‌رسد و خاموشی در ساعت ۱۰. در شیفت اول شب یکی از ساعت ۱۲ تا ۳ کشیک می‌دهد و نفر بعدی از ۳ تا ۶ صبح. یک تخت تا شود در اتاق بهیاری است، اما بید است خواب به چشم کسی بیاید؛ رقت‌وامه‌ها، آوردن مددجویای جدید و فریادهای نیمه‌شب‌نمی‌گذار.

آنها می‌گویند، بهترین سختی مالی پذیرش اول است. مددجویان نمی‌دانند قرار است با چه روبرو شوند. مددیاران باید آنها را آم کنند. مثلا بگویند: «ترس، نگران نباش و نمی‌شود شب تو را در خیابان رها کرد. یا این که قرار است دکتر و مددکار و روانپزشک با تو حرف بزنند و با خانواده‌ات تماس می‌گیریم.» اما خیلی‌ها یا این حرف‌ها را نمی‌شنوند.

نیرو و کم‌است، کتک می‌خوریم

خانم محمدی یک روز وقتی داشت در اتاق بهیاری با همکارش صحبت می‌کرد، مددجویی آمدوبی مقدمه سیلی محکمی خوابانند زیر گوشش. حالا که مدتی گذشته به این ماجرا می‌خندد: «کاری نمی‌توانستم بکنم. فقط نگاهش کردم. مشکل روان داشت.» همسرش بیمار است، او و تعداد زیادی از کارکنان سرپرست خانواده‌اند.

سارا نوزوی، بهیار سامان‌سرا که از ۵ سال پیش به این مرکز آمده می‌گوید کار کردن کنار بیماران مبتلا به HIV و HCV راحت نیست: «ممکن است آمپول را بر دارد، فرو کند توی دست ما یکی از همکاران بهیار همین تا زگی‌هایش پیش آمد، همین خانم قهرمانی. هنوز حالش خراب است.» خیلی‌ها این تهدید را تجربه کرده‌اند. می‌گویند مراقبت بالاست و در سال یک فرار اتفاق می‌افتد اما استرس مبتلا شدن با هیچ ترسی قابل مقایسه نیست.

محمدی، مددیار هم می‌گوید: «مددجویی دسته‌چارو